

## گزیده رساله پایانی اینشتین

باسمه تعالی

دی ارکلرونک = "بیانیه"

ترجمه: دکتر عیسی مهدوی

تحقیق و پیشگفتار و پاورقی: اسکندر جهانگیری

### پیشگفتار:

در اوایل سال ۱۳۸۲ شمسی پروفیسور ابراهیم مهدوی (تولد ۱۳۱۰ش) - مقیم لندن - پس از سفری به آمریکا و آلمان و فرانسه و دیدار با برخی سرمایه داران شرکت اتومبیل سازی "فورد" در آمریکا و "بنز" در آلمان و "کنکورد" در فرانسه و جلب رضایت برخی از اعضا آنها جهت کمک مالی برای خریداری این رساله‌ی گرانقیمت بالاخره موفق شد قرارداد خرید آن از یک عتیقه فروش یهودی را به امضاء برساند. بهای این رساله که تماماً به خط خود اینشتین میباشد ۳ میلیون دلار تمام شد.

### شخصیت های اصلی این رساله:

آلبرت اینشتین (فوت مشکوک ۱۹۵۵ م)

الکساندر فلمینگ (فوت ۱۹۵۵ م)

آیت الله سید حسین بروجردی (فوت ۱۹۶۱ میلادی)

نیلز بور (فیزیکدان دانمارکی که او نیز با اینشتین در نگارش این اثر همکاری میکرد (فوت ۱۹۶۲ م)).

جان.اف. کندی (مقتول ۱۹۶۳ م)

علیرضا پهلوی (مترجم و رابط) (کشته شده بر اثر سقوط هواپیما توسط عناصر سازمان "کا.گ.ب" در ۱۹۵۴ م

= ۱۳۳۳ش - سال نگارش این رساله)

حمیدرضا پهلوی (مترجم و رابط) (فوت ۱۳۷۱ش = ۱۹۹۲ م) که نیلز بور او را به اینشتین معرفی کرده و در

آن زمان ۲۲ ساله بود.

### سرآغاز متن کتاب

اولین عبارت کتابچه ی اینشتین، خطاب به آیت الله بروجردی این عبارت آلمانی است:

Herzliche Gru" & von Einstein (هرتسلیش گروسس فن اینشتاین = با صمیمانه ترین سلام ها از

اینشتین)

محضر شریف پیشوای جهان اسلام، جناب سید حسین بروجردی. پس از ۴۰ مکاتبه که با جنابعالی به عمل آوردم اکنون دین مبین اسلام و آئین تشیع ۱۲ امامی را پذیرفته‌ام، که اگر همه دنیا بخواهند من را از این اعتقاد پاکیزه پشیمان سازند هرگز نخواهند توانست حتی من را اندکی دچار تردید سازند! اکنون که مرض پیری مرا از کار انداخته و سست کرده است ماه مارس از سال ۱۹۵۴ است که من مقیم آمریکا و دور از وطن هستم. به یاد دارید که آشنائی من با شما از ماه اوگوست سال ۱۹۴۶ یعنی حدود ۸ سال قبل بود. خوب به یاد دارم که وقتی در ۶ اوگوست ۱۹۴۵ آن مرد ناپاک پلید اکتشاف فیزیکی من را - که کشف

نیروی نهفته در اتم بود - همچون صاعقه ای آتشبار و خانمانسوز بر سر مردم بی دفاع هیروشیما فروریخت من از شدت غم و اندوه مشرف به مرگ شدم و در صدد برآمدن که موافقتنامه ای بین المللی به امضاء و تصویب جهانی برسانم. گرچه در این راه برای من توفیقی حاصل نشد ولی ثمره ی آن آشنائی با شما مرد بزرگ بود که هم تا حدی من را از آن اندوه عظیم خلاص نمود و هم بالاخره سبب مسلمان شدن پنهانی من شد. و چون این آخرین یادداشت من در جمع بندی این چهل نامه است، برای خوانندگان گرامی (بعدی) نیز می نویسم: همانگونه که آقای بروجردی میدانند، من در اواگوست ۱۹۳۹ طی نامه ای به روزولت - رئیس جمهور وقت امریکا - او را از پیشرفت آلمان نازی - که در ابتدای جنگ جهانی دوم بود - در مسئله ی شکافتن اتم و آزاد کردن و مهار انرژی عظیم آن جهت کشتار و نابود کردن آنی برخی شهرها مطلع ساختم و اکیدا" به او (روزولت) گفتم که برای بازداشتن آلمان نازی از این نقشه ی جنایت آمیز باید ابرقدرتی چون امریکا - که به نظر من عاقلترین و خونسردترین ابرقدرتهای دنیای فعلی است - سریعاً گروهی را مامور بررسی و تحقیق علمی - در شکافتن هسته ی اتم - بنماید و به سرعت باید بمب اتم را بسازد چون دیر یا زود این سگ از زنجیر در رفته - یعنی آدولف هیتلر، نژادپرست خونخوار - آن (بمب اتم) را ساخته و چون ببیند از راه جنگ متعارف حریف تمامی دنیا نمیشود - حتماً متوسل به آن شده و لااقل چندین شهر بزرگ را هدف بمب اتمی خود قرار میدهد.

آری! جهان در آن روزها وضعی اضطراری پیدا کرده بود. به حکم چنین بزرگمردانی از ادیان و مذاهب مختلف من ناچار بودم که روزولت را در جریان ساخت بمب اتم قرار دهم و این اقدام مانع عملکرد آلمان نازی شد و با این عمل من جان بسیاری از مردم دنیا نجات داده شد. اما افسوس که این فرمول به دست آن مرد دیوانه ی دیگر افتاد و توصیه های من و روزولت را از یاد برده، دچار وسوسه ی شیطانی شد و در حال مستی دستور داد که خلبان احمق و جنایتکار او در ۶ اواگوست ۱۹۴۵ - که دنیا تازه داشت طعم تلخ جنگ دوم را از یاد برده و صلح جهانی در حال استقرار بود - این بمب خطرزا را، در هیروشیما فروافکند بمبی که بقدر یک توپ بیشتر اندازه نداشت به زمین نرسیده در آسمان منفجر و شهری را مبدل به خاکستر کرد. احساس میکنم که هرگاه به یاد این حادثه می افتم چند ماه و یا چندین سال از عمرم کاسته میشود و پیرتر میشوم، و من (= اینشتین) همانطور که در جنگ اول جهانی بین سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ درصدد ارائه ی طرح صلح جهانی بودم و موفق نشدم، در این ۶ سال سیاه جنگ دوم ۱۹۳۹-۱۹۴۵ نیز دائماً در تکاپو بودم که بنحوی بتوانم طرح صلح جهانی را ارائه بدهم، باز هم نتیجه نگرفتم. گویا شکافتن هسته ی اتم بسیار آسانتر بود از شکافتن قلب سخت و سیاه انسان! براستی که این موجود دوپا (!) سرسخت ترین موجودات جهان است!! ... و در مقیاسهای کوچکتر نیز همواره ناکام بوده ام / هنگامی که ورزشهای رزمی از جمله کاراته/ جودو/ و کنگ فو و مانند این چیزها {...} از شرق وحشی بی تمدن و خرچنگ خوار - یعنی چین و ژاپن و کره - به سوی اروپا و امریکا آمد/ من از جمله مخالفان اینگونه ورزشها بودم و تاکید میکردم که چنین آداب و رسوم وحشیانه ای خشونت را در جامعه رواج میدهد... ولی همه مانند دیوار گچی (!) به من نگاه کردند و هیچ نگفتند ... و چنانکه خود حضرت عالی (= آقای بروجردی) برای من در جواب نامه ی ((ایکس - ۲۵)) (مرقوم فرموده اید// ... در اسلام ... حتی کندن یک مو یا ایجاد یک خراش سطحی و یا حتی اندک ناراحت ساختن یک انسان - غیر مجاز و ممنوع است!!!. آری! سیاست فقط فکر لحظه های هیجان آور را در سر می آورد/

حال آنکه این عملکردهای سیاسی همچون قوانین معادلات ریاضی نتایج و عواقبی جبران ناپذیر و غیر قابل دفع را در پی می آورند!! و اکنون ای جناب...بروجردی/ بسیار از شما سپاسگزارم که در ۱۹۵۲ در پی مرگ وایتسمن (رئیس جمهور وقت اسرائیل) هنگامی که من از شما تقاضای مشاوره کردم که آیا ریاست جمهوری اسرائیل را - که رسماً "وعلنا" به من (اینشتین) پیشنهاد شد و همگان مرا یک یهودی دنیا دیده و مهاجر از وطن میدانستند...- بپذیرم خود در جواب نامه ((ایکس - ۳۲)) فرمودید: "انسان خداترس و خردمند چنین پیشنهادی را هرگز نمیپذیرد. هر کس به دنبال سیاست رفته آلوده شده است. پس شما خود را آلوده ی سیاست نکنید." لذا من نیز به بهانه ی اشتغالات علمی این پیشنهاد را رد کردم. چون پاپ پیوس دوازدهم در عالم مسیحیت فرد اول تحقیقات مذهبی من بود در جلسه ای خصوصی از وی پرسیدم که فرد اول جهان اسلام - که داخل در مسائل سیاسی نباشد و بی طرفانه اسلام را به من معرفی کند - چه کسی است؟ آن مرد پاک متفکرانه اندیشه ای کرد و دستی به عینک خود زده آن را جابجا نمود و گفت: "اگر نام من را در شرایط کنونی (۱۹۴۶ میلادی) - که تازه جنگ جهانی خاتمه یافته و حدود یک سالی از آن میگذشت - فاش نسازی که من این حرف را به تو زده ام با صراحت باید بگویم شخص اول جهان اسلام جناب بروجردی است و به نظر من (پاپ) او انسانی مستقیم الخط و دارای حرکتی یکنواخت است. به اشخاص دیگر مراجعه نکن که به تو (= اینشتین) دروغ خواهند گفت و واقعیت را واژگونه جلوه خواهند داد. دیگر چیزی نپرسیدم و از محضر وی (= پاپ) اجازه مرخصی اخذ نمودم او (= پاپ) لبخندی پرمعنی زد. از آن سال بود که مکاتبات من (= اینشتین) با جناب عالی (= آقای بروجردی) شروع شد و غیر از نامه هائی که به امثال بزرگوارانی چون: سید ابوالحسن اصفهانی (مرجع نجف - عراق) نوشته بودم مفتخر به نامه نگاری با حضرت عالی شدم. تا اینکه در سال قبل - یعنی ۱۹۵۳ (= ۱۳۳۲ ش) اتفاقی رخ داد. جمعی از فرقه ی شیخیه که مقیم امریکا می باشند من (اینشتین) را به یک کنفرانس تبلیغاتی دعوت نمودند. موضوع جلسه مقام شخصی به نام ((شیخ احمد احسائی)) بود. تا نام او را بردند به یاد آن اسناد محرمانه ای افتادم که پاپ پیوس دوازدهم به من نشان داده بود. در آن اسناد یکی از جاسوسان درجه اول انگلستان همین فرد بوده که لباس روحانی به تن کرده و در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار مامور تبلیغ علیه دین اسلام در ایران شده بود! من (اینشتین) از ماهیت اعتقادات ((احسائی)) به خوبی آگاهی داشتم. وی فردی بی مذهب و جیره خوار انگلستان بوده است. در نامه هائی که نوشته بود حتی پیامبر اسلام را به تمسخر گرفته و گاه ناسزا گفته بود. ولی با این همه شیخیه، بابیه و بهائیه وی (شیخ احمد احسائی) را تجسم دوباره ای از جسم پیامبر اسلام میدانند! من به سختی جلسه را تحمل میکردم. حالات ظاهری من عوض شده بود. یکی از حضار از دور متوجه من شد و نزدیک آمده گفت: "جناب اینشتین! گویا حالتان بد شده است! میتوانم نوشیدنی برای شما بیاورم؟" من نیز فرصت را غنیمت شمرده گفتم: "میل نوشیدنی ندارم، اگر اجازه بدهید سالن را ترک میکنم". با اینحال هنگام ترک مجلس یک جزوه به من (اینشتین) دادند که به انگلیسی بود و در آن جزوه شخصیت (ملاصدرا) و (فیض کاشانی) و (شیخ احمد احسائی) و (سیدعلی باب) و سید حسینعلی بهاء به عنوان پنج رکن مکتب اسلام مطرح شده بود. بعلاوه عمده ی آن رساله در تمسخر و استهزاء به فقیهان اسلام از جمله محمد باقر مجلسی نگارش یافته بود. عبارات رساله خیلی بی ادبانه، تند و غیر منطقی، کودکانه و احساسی بود. آن رساله ی پوشالی را به عجله و گذرا مطالعه کردم و چون مبانی فکری آن پنج نفر را تحقیق نمودم همگی را به

سختی مورد حملات علمی خودم قرار دادم. یک روز که در پارک قدم می زدم فردی از- به اصطلاح - شیعیان مقیم امریکا نامه ای به من داد و خود رفت. نامه را گشودم امضاء پائین آن به اسم شما بود. مضمون نامه را که خواندم دانستم که از شخصی دیگر است و پائین آن (خطاب به من) نوشته بود: "جواب را به دست فلانی بده و در فلان مکان میتوانی او را ملاقات کنی!". سراسر نامه دفاع از ملاصدرا و... بود و به من (اینشتین) سخت توهین کرده بود. از جمله نوشته بود: "...در نفهمی تو (اینشتین) همین اندازه بس که با فقیهان عوام صفت مکاتبه می کنی چه کسی به تو گفته که علیه ملاصدرا و... که ذره ای حرف آنها را نفهمیده ای مقاله نویسی کنی؟ ای احمق! اگرچیزی را نمی فهمی بگو نمیفهمم! چرا انکار میکنی؟" به منزل رفتم و با کمال خونسردی شروع نمودم به نوشتن جواب این نامه ی زشت. ابتدا نوشتم: "...من (اینشتین) آنطور که گفתי نفهم نیستم. لاقلاً جائی که بتوانم و فهمیده باشم نظری میدهم و مثل شما فیلسوفها نیستم که حتی در کار خدا هم فضولی کرده و نظر بدهم و آنگاه هر کس را که نظریات خیالی و پوشالی فیلسوفان را نپذیرد کافر قلمداد کنم. آن ملاصدرا که بت مورد پرستش توست، آنقدر (...) بوده که در مبحث "معراج" پیامبر اسلام استدلال کرده که چون تمامی سیارات به دور زمین می چرخند(!!) و هر چیزی (درحال سقوط) میل به مرکز خود دارد، لذا می بایست سیارات نیز بر روی زمین سقوط کنند(!!) ولی خدا آنها را در گویهای شیشه ای همچون حلقه های پیاز(!!) میخکوب کرده(!!) و این شیشه های فلکی(!!) خورشید و ماه و دیگر سیارات را گرداگرد زمین در هوا معلق نگه داشته اند و معراج جسمانی پیامبر مورد قبول ما فلاسفه (ملاصدرا) نیست چون اگر او با جسم خودش میخواست از این محوطه عبور کند این شیشه های آسمانی (!!) می شکست(!!) و نظام فلکی درهم میریخت...! پس ملاصدرا ی شما معراج جسمانی پیامبر اسلام را که در خود قرآن نیز آمده با چنین استدلالی رد کرده است. و امروز هر بچه ی دبستانی به استدلال ملاصدرا میخندد." مطلبی دیگر که در آن نامه مطرح کردم این بود: "...شما فلاسفه ی - به اصطلاح - اسلامی قائل به "وحدت وجود" شده و ملاصدرا و محی الدین عربی و امثال اینها را از مبتکران این طرح فلسفی میدانید و معتقد هستید که همه چیز با هم یکی است(!!) و در عالم هرچه هست خدا و وجود الهی است. من (اینشتین) این قدر عقل و شعور دارم که این خرافات را احمقانه بدانم!! چگونه ملاصدرا وجود نامحدود، بی نهایت و بی حد و مرز خداوندی را با وجود محدود، متناهی و دارای حد و اندازه ی مخلوقات وی یکی فرض کرده است؟؟ هرکس اندکی ریاضیات بداند این خرافه ی کفرآمیز را قبول نخواهد نمود. طرف صحبت من (اینشتین) نیز آقای بروجردی است که تو از تشابه نام خود با او - برای خودت تبلیغ میکنی." جناب بروجردی، این تمام آن نامه بود. گرچه نمیخواستم آنرا- بجهت رعایت ادب - در مکتوب پایانی خودم بیاورم، ولی دیدم - اگرچه شما با خواندن متن زشت این نامه و القابی که به شما در آن داده شده غمگین خواهید شد - اما آوردن آن لازم است، تا تاریخ (آینده) بین ما و این جماعت تروریست و بی ادب فرق گذاشته و قضاوت بنماید. پس نامه را با خشم مچاله کردم و به سینه ی آن جوانک پرت نمودم. نامه روی چمن کناری ما افتاد. جوانک رفت و عکس العملی بروز نداد! ناگهان به فکر آمد که باید این نامه را بردارم و بعنوان سندی از این گروه تروریستی نگه دارم. آن شب با "حسابی عزیزم" تماس گرفته و با وی مشاوره نمودم. "حسابی" که سخت ناراحت شده بود گفت: "استاد! آنها شما را میکشند! مراقب باشید و درخواست محافظ کنید، تنها بیرون نروید و نگهبانی هم برای اطراف محل یا منزل استخدام نمائید. این جماعت را من (دکتر

حسابی) شناخته‌ام. اینها تفکرات "دووتیسم" (فدائی‌گری) دارند. همانند تابعان و فدائیان حسن صباح اسماعیلی. من (دکتر حسابی) در سفری که خدمت جناب آقای بروجردی رسیدم و ایشان بسیار به من ابراز لطف و علاقه نمود، و به من گفت: "من (آیت الله بروجردی) از وجود چنین حزب هائی در میان مسلمانان سخت نگران و ناراحتم و حتم دارم که بالاخره اینها کاری را که نباید بکنند خواهند کرد و چه بسا خود من (آیت الله بروجردی) را نیز بکشند! به استادت (اینشتین) سلام من را برسان و بگو اینها به مراتب از شخص هیتلر ... خطرناک تر و بی باک تر هستند.

صحبت‌هائی که "حسابی عزیز" برای من بازگو نمود و از شما (آقای بروجردی) نقل کرد، خیلی دردناک، بجا و شنیدنی بود. حرفش را قطع کردم و گفتم: "عزیزم! من را بی جهت نترسان! از وقتی که آن نامرد عهدشکن بمب اتم را روی سر آن مردم بی دفاع در هیروشیما فروریخت، مردن برای من آسان شده. مرگ مفتخرانه برای اینشتین پیر و دردمند لذت شب زفاف را دارد!" حسابی که سخت مضطرب شده بود گفت: "من طاقت چنین حادثه‌ای را برای شما ندارم! شما اگر زنده بمانید نفع بیشتری می‌رسانید." شب جمعه فرا رسیده بود. باران می بارید. در تخت خواب خودم دراز کشیدم و به نقطه ای نا معلوم خیره شدم. صدای قطرات باران خیلی پرمعنا و آرامش دهنده بود! زنگ دوبار به صدا درآمد، بارانی را بر دوش انداختم و با احتیاط پشت در آمدم. گفتم: "کیست این موقع شب؟! صدا را که شنیدم آرام شدم، یکی از واسطه‌های من (اینشتین) و شما (آیت الله بروجردی) بود. او را به درون دعوت کردم. پس از صرف قهوه گفت: "پیامی محرمانه برای شما دارم!" گفتم: "چیست؟ گفت: "دکتر حسابی نگران وضعیت شما بوده و تمامی داستان شما را برای آقای بروجردی بازگو نموده و پیغام فرستاده است." سری تکان داده و گفتم: "چرا حسابی این کار را کرد؟ مگر من (اینشتین) نگفته بودم که راضی نیستم؟؟". او ادامه داد: "به هر حال آقای حسابی نگران و علاقمند به شما بودند. آقای بروجردی نیز در جواب پیغام (محرمانه دکتر حسابی) گفته اند: "هرکس تعرضی به جان اینشتین گرامی بنماید کشتنش جایز و بلکه لازم (واجب) است. لذا به وی (اینشتین) بگوئید که از دولت امریکا تقاضای محافظ مسلح بنماید ولی تا درگیری رخ نداده کاری نکند که ایجاد فتنه (تحریک تروریستها) بشود." من (واسطه) نیز حامل این پیام محرمانه بودم. آقا (آیت الله بروجردی) نیز سلام رسانده و جویای سلامتی شما (اینشتین) شده اند و به من (واسطه) سفارش نمودند که چند دعا را به زبان آلمانی برای شما ترجمه کنم و تلفظ صحیح آن را نیز به حروف آوانگاری لاتینی بنویسم تا شما آنها را بخوانید و از خطر تروریست ها محفوظ بمانید." پس با خواندن و تمرین متن این دعای شریف (سمات) با کمک ترجمه آلمانی و آوانگاری لاتینی که وی (واسطه) با عجله برای من (اینشتین) در چندین برگه نوشته بود، آرامش یافتم و همان روز جمعه بعد از عصر به خواندن آن مشغول شدم تا جائی که میگوید: "خواسته‌ی (حاجت) خود را بخواه" و به زبان مادری خودم - آلمانی - عرض کردم: خود میدانی که من (اینشتین) یهودی بودم راه تو را حق یافتم و آن را پذیرفتم و تعصب (بنی) اسرائیلی به خرج ندادم! اگر میدانی که زنده بودن من به نفع دین و آئین اسلام است خودت با آن نیروی غیبی مرا حفاظت کن! و اگر میدانی که در زنده بودن من (اینشتین) نفعی برای دین اسلام نیست پس من برای هرگونه مردنی آماده‌ام! ولی اگر زنده بمانم قول میدهم که اثری علمی را - که در آن رفع هرگونه شبهه پیرامون دین پیامبر اسلام و قرآن مقدس باشد - بنویسم و برای سید حسین بروجردی بفرستم. پس از انجام این کار دیگر میلی ندارم که زنده بمانم! و بستگی به مصلحت

## گزیده رساله پایانی اینشتین

اندیشی تو دارد! و اشک من (اینشتین) جاری شد. با خواندن این سه<sup>۱</sup> دعای شریف آرامش و عظمتی بی سابقه در روح خود احساس کردم. گویا هر کلمه از این دعاها بمب اتمی بود که بر سر دشمنانم فرو میریخت! و هر یک بقدر یک اقیانوس برای من معنی و مفهوم متافیزیکی داشت آن شب به آرامی خوابیدم. صبح که برای انجام تکلیف مذهبی (نماز صبح) برخاستم، بارانی را به دوش انداخته و برای هواخوری - با احتیاط - بیرون رفتم. ناگهان آن جوانک به سمت من آمد. اول گمان کردم که قصد جانم را کرده و دست به اسلحه ی درون پالتو بردم ولی بعد متوجه شدم که اشاره کنان می گوید: "کاری ندارم! فقط یک لحظه!". او دستان خالی خود را روبروی من گرفت و کمی جلو آمد و شروع به گریه کرد و گفت: "من از آن لحظه که آن استدلالات را از دهان شما شنیدم، به شک افتادم! به من دروغ گفتند! آنها (باند تروریستی) میگفتند شما یک جنایتکار بدعقیده هستید! گفته بود: وقتی اینشتین نامه و حکم اعدامش را خواند معطل نکن و با گلوله به سینه او شلیک کن و بعد او را با یک تیر خلاص بکش! ولی حرفهای شما آنقدر بر روح من تسلط یافت که گویا ندای وجدان خود را شنیدم و تمام اندام من به لرزه افتاده بود! اکنون فقط آمدم از شما رضایت بطلبم. من از آن گروه (تروریستی) بیرون آمده ام...جناب اینشتین! من را عفو کنید! نفهمیدم! من شما را ناراحت و آزرده ساختم! لیکن شما مثل پدری مهربان با من برخورد کردید!". این را گفت و با گریه خداحافظی کرد، من (=اینشتین) هم دستی بر سر او کشیده و خداحافظی کردم. دیگر او را ندیدم و اطلاع ندارم که اکنون چه میکند؟ و تا حال که این...رساله را مینگارم دیگر هیچ تهدیدی...به من نشده است...

---

<sup>۱</sup> در ادامه ی فراگیری خواندن دعای عربی با کمک آوانگاری لاتین و ترجمه ی آلمانی آن توسط شخص واسطه - اینشتین خواندن دو دعای دیگر را نیز فرا میگیرد که یکی از آنها صلوات بر پیشوای دوازدهم و به گفته ی اینشتین: شامل نفرین بر تروریستها میباشد. (رجوع شود به مفاتیح "ذکر صلوات بر آنحضرت" که پس از "زیارت حضرت صاحب الامر" آمده است). همچنین اینشتین از یک نسخه "مفاتیح" - با همین عنوان عربی - یاد کرده که جلد آن چرمی بوده و آیت الله بروجردی آن را برایش هدیه فرستاده و در صندوق خصوصی و قفل دار خود از آن نگهداری مینموده و از روی آن تمرین خواندن متن عربی را با کمک شخص واسطه ی مذکور انجام میداده است.